

پلیس راهور جواب داد



سردار مهدی حاجیان، در واکنش به انتشار خبری مبنی بر سیلی یکی از نمایندگان مجلس به مأمور وظیفه راهور و بازتاب آن در فضای مجازی، اظهار کرد: سردار حسین اشتری؛ فرمانده نیروی انتظامی بلافاصله دستور ویژه‌ای برای حمایت از حقوق سرباز وظیفه راهور و پیگیری موضوع از طریق معاونت حقوقی و بازرسی نیروی انتظامی صادر کرد. سخنگوی

فرماندهان تأکید کرده‌اند که این جوانان، امانتی در دستان ما هستند بنابراین اجازه نمی‌دهیم به ساخت مقدس سبزویشان خدم نیروی انتظامی در هر جایگاه و مقامی توهین و تعدی شود. این مقام انتظامی تأکید کرد: در صورت احراز تقصیر نماینده مجلس، نیروی انتظامی از حق کارکنان خود به جدیت دفاع خواهد کرد. / تسنیم

سروهای سرب‌به‌زیر

روایت‌هایی از برخورد بعضی فرماندهان و اشخاص بزرگ با سربازهای زیردست‌شان



علیرضا راقتی

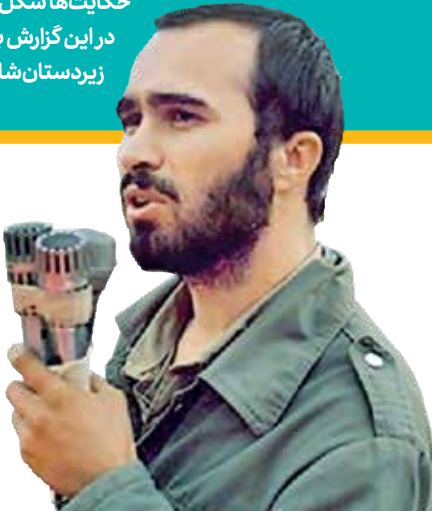
روزنامه‌نگار

«چه از قول نظامیان و سربازها و کسانی که با اشخاص رده بالای کشوری و لشکری رفت و آمد داشته‌اند شنیده‌ایم از این دست اقوال بوده که در نظام، دو ضربدر دومی شود چهار و همه چیز مثل ساعت جلو می‌رود و عواطف انسانی جایی در این چارچوب منظم ندارد. اما مگر می‌شود نظامی بر پایه «انسان» تشکیل شود و عواطف و تصمیم‌گیری‌های لحظه‌ای انسانی در آن دیده نشود؟ مگر می‌شود فرمانده‌ای که قلب دارد و روح، دلش برای سربازی که او هم قلب دارد و روح نگیرد و لحظه‌ای که به دستور نظام او را با بازداشت تنبیه می‌کند لحظه‌ای چشم‌های پسرش را در چهره سرباز نبیند؟

از آن طرف ماجرا هم این اصلا بعید نیست که مقام مسؤولی از چارچوب اختیاراتش تخطی کرده و به زیر دستش طوری اهانت کند که لب‌های قانون از توجیه آن بسته بماند. انسان بر دو پای نیکی و بدی ایستاده و نمی‌توان بر معصومیت اشخاصی که یک نظام انسانی را می‌سازند قسم بخورد.

بماثل همین اختیارات انسانی است که حکایت را می‌سازد و گلستان سعدی را قطور می‌کند. اگر بنای هر نظام انسان‌پایه‌ای در جهان بر حرکت ماشین‌وار بود که قصه‌ها و حکایت‌ها شکل نمی‌گرفتند. این اختیارات انسانی است که در بزرگ‌ها از یک آدم فرشته یا شیطان می‌سازد.

در این گزارش به نقل بعضی از این تصمیم‌های برآمده از اختیار انسانی پرداخته‌ایم و چند خاطره از رفتار چند فرمانده و مقام مسؤول با سربازان و زیردستان‌شان را بررسی کرده‌ایم.



مطیع دستور سرباز خود

سردار شهید حسین خرازی، فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین بود که در جریان عملیات خیبر و بر اثر برخورد ترکش دست راستش را از دست داده بود. نزدیکان ایشان نقل کرده‌اند در دوران دفاع مقدس یک روز با عجله برای انجام کاری وارد یکی از مناطق نظامی شد. دژبان جلوی خودرویشان را گرفت و مجوز ورود خواست. راننده توضیح داد برای کاری فوری آمده‌اند و مجوز ندارند. دژبان که سردار خرازی را نمی‌شناخت همه را از خودرو پیاده کرد و دستور داد همه خلع سلاح شده و سینه خیز بروند. اطرافیان سردار می‌خواستند به سرباز بفهمانند کسی که همراه‌شان است فرمانده همه آنهاست اما شهید خرازی مانع شد. وقتی همه به حالت سینه خیز درآمدند، دژبان که دید سردار یک دست ندارد فریاد زد: تو که دست نداری! تو بشین پاشو برو! بقیه سینه خیز... و سردار شروع کرد به نشستن و بلند شدن به دستور سربازش.

خدا را شکر که گمنامم!



حاج قاسم سلیمانی وقتی خوش سیاهی شب فرودگاه بغداد را رنگ زد، فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. کمتر کسی است که حالا این نام را نشناسد. طبق رسمی که در این گزارش بنا گذاشته‌ایم و هر شخصیت را پیش از طرح خاطره‌اش معرفی می‌کنیم، نام و نشان این سردار شهید را هم می‌بریم که در این شماره از روزنامه جام‌جم هم ثبت شود و سال‌ها بعد کسی نسبت کذب به این نام و نشان نبیند. تا همین چند سال پیش و تا قبل از این که موضوع مدافعان حرم رسانه‌ای شود حتی مردم ستمدیده سوریه و عراق هم نمی‌دانستند کسی که نیروهای مردمی مقاومت‌شان را رهبری می‌کند و تیغ داعش را از گلوئی زن و بچه‌شان و سایه جنگ را از سر خانواده‌شان دور می‌کند، چه کسی است. در همان سال‌هایی که کسی زیاد نام قاسم سلیمانی و مدافعان حرم را نمی‌شناخت، در یکی از حسینه‌های سپاه پاسداران بزرگداشتی برای یکی از شهدا گرفته بودند و سردار شهید نیز دعوت بود.

مثل تمام مراسم که رده‌های بالای نظامی در آن شرکت دارند، برای حفظ امنیت جلسه جلوی در گیت بازرسی بدنی گذاشته بودند و سربازی ایستاده بود تا همه مهمان‌ها را تفتیش کند و طبیعتاً از بازرسی بدنی فرماندهانی که آنها را از روی درجه و لباس می‌شناخت، سر باز می‌زد و آنها بدون بازرسی بدنی وارد

می‌شدند. در همین اثنا حاج قاسم سلیمانی با لباس شخصی همراه چند نفر دیگر وارد حسینه شد و سرباز مأمور تفتیش که او را نمی‌شناخت شروع به بازرسی بدنی کرد. همراهان لب ورچیدند و سرخ و سفید شدند اما سردار با لبخند آرامی ایستاد تا سرباز کارش را انجام داده و اجازه ورود بدهد.

بعد از رفتن سردار شهید وقتی به سرباز گفتند چه کسی را بازرسی بدنی کرده، رنگ از رخس پرید. یکی از نزدیکان سردار که موارد مشابه زیادی را از ایشان دیده، نقل می‌کند در یکی از همین برخوردها که سرباز با دژبان سردار را نمی‌شناخت، حاج قاسم زیر لب گفت: خدا را شکر که هنوز گمنامم!

سرلشکر نشسته روی جدول کنار خیابان

شهید سرلشکر عباس بابایی از فرماندهان نیروی هوایی و از بهترین خلبانان نظامی دوران دفاع مقدس بود که در بازگشت از عملیاتی مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به شهادت رسید. خاطره‌ای از ایشان نقل شده از وقتی فرمانده معاون عملیات نه‌جا بود و برای دیدار با یکی از مسؤولان فرودگاه، به فرودگاه اهواز رفته بود. سرباز جلوی در فرودگاه که شهید بابایی، معاون عملیات نیروی هوایی را نمی‌شناخت به دلیل روی باند بودن هواپیما به ایشان اجازه ورود نمی‌دهد. شهید بابایی نیز بدون اعتراض و اهانت و با احترام به سمت سرباز برمی‌گردد و زیر تیغ افتاب اهواز می‌نشیند روی جدول جلوی در فرودگاه.

وقتی خبر به مسؤول فرودگاه

می‌رسد، سراسیمه خود را

جلوی در می‌رساند و سردار

را با پوزش و احترام

به داخل راهنمایی

می‌کند. بعد از جلسه،

شهیدعباس بابایی

از مسؤول فرودگاه

می‌خواهد آن سرباز

وظیفه‌شناسی

را مورد تشویق

قرار دهد.



ما هم سربازیم

شهید محمدابراهیم همت از سرداران دفاع مقدس بود که فرماندهی عملیات مختلفی را به عهده داشت و نهایتاً در عملیات خیبر به شهادت رسید. سرتیپ امیر رزاق‌زاده که از همراهان و هم‌زمان شهید همت بوده است در گفت‌وگو با جام‌جم از مردمداری ایشان و رفتارشان با سربازان و زیردستان می‌گوید. رزاق‌زاده نقل می‌کند دژبانی که شهید همت، فرمانده قرارگاه نصر را نمی‌شناخت به خودروی او که مجوز ورود نداشت اجازه ورود به اردوگاه را نداد و سردار دستور دادند به خاطر وظیفه‌شناسی دژبان، مرخصی تشویقی به او تعلق بگیرد.

رزاق‌زاده می‌گوید روزی در عملیات مسلم بن معقل شهید همت دچار خونریزی معده شد و مدام خون بالا می‌آورد. به‌ناچار منطقه نظامی را ترک کرد و چند نفر همراه با او به بیمارستان اسلام‌آباد غرب رفتیم. جلوی در بیمارستان به دلیل ازدیاد بیماران و مراجعان ما را راه نمی‌دادند.

یکی از همراهان به دهانش آمد که سردار را معرفی کند و با تشریح به مسؤولی که راه‌مان نمی‌داد بگوید می‌دانید چه کسی را در این بحبوحه جنگ جلوی در بیمارستان معطل کرده‌اید... که همت جلوی او را گرفت و به آن مسؤولی که جلوی ما را گرفته بود، گفت: ما هم سربازیم برادر. از منطقه آمدیم، مثل همه بیمارها، بین جایی برآیمان پیدا می‌شود؟

بعد از چند ساعت معطلی، بالاخره تختی در بخش عمومی اورژانس بیمارستان به همت دادند و او روی تخت دراز کشید و به ما گفت دنبال کارش را بگیریم و داروهای مورد نیاز را تهیه کنیم اما وضعیت از نظر اصول نظامی اصلاً مساعد نبود.

بیم ترور شدن حاج همت را داشتیم. ایشان از ما می‌خواست او را روی تخت بیمارستان در اورژانس عمومی کنار ده‌ها بیمار دیگر‌ها کنیم و برویم. هر چه کردیم نتوانستیم ایشان را قانع کنیم که خود را به مسؤولان بیمارستان معرفی کند و از آنها بخواهد یک اتاق خصوصی در اختیارش بگذارند. هر بار که این درخواست را تکرار می‌کردیم شهید همت می‌گفت: ما هم سربازیم. چه فرقی می‌کند؟

سرتیپ رزاق‌زاده چنین خاطره مشابهی را از حاج احمد متوسلیمان نیز نقل می‌کند. از روزی می‌گوید که در جریان عملیات حاج احمد مجروح شده بود و وضعیت جسمانی نامناسبی داشت. می‌گوید وقتی او را با آن حال به خرمشهر انتقال می‌دادیم سربازی جلوی خودرویمان را گرفت و اجازه ورود بدون مجوز نداد. حاج احمد را معرفی کردیم و حال او را شرح دادیم اما باز هم افاقه نکرد. بعد از آن که مجوز از مرکز صادر شد و به راه‌مان ادامه دادیم و حال عمومی حاج احمد بهتر شد دستور داد آن سرباز وظیفه شناس مورد تشویق قرار بگیرد.



فرمانده عاشورا

شهید مهدی باکری از سرداران دفاع مقدس بود که فرماندهی لشکر ۳۱ عاشورا را به عهده داشت و در عملیات بسیاری نقش‌آفرینی کرد. سید احمد نبوی که از همراهان ایشان در برهه‌ای از دوران دفاع مقدس بوده، نقل می‌کند وقتی در قرارگاه کر بلا بودند قبل از شروع یکی از عملیات‌های مهم قرار شد برای انجام کاری فوری به اردوگاه لشکر عاشورا بروند. همراه با شهید باکری و چند نفر دیگر سوار خودرو شده و به سمت اردوگاه لشکر تحت فرماندهی شهید باکری راه افتادند. در راه چند نفر از همراهان از وضعیت دژبانی اردوگاه عاشورا گله کردند و خطاب به شهید باکری گفتند دژبان‌های اردوگاه شما خیلی مراجعان را معطل می‌کنند. ایشان این ماجرا را تذکیر کردند و به طرفداری از سربازان‌شان برآمدند و گفتند حتما برداشت اشتباهی صورت گرفته است.

وقتی به اردوگاه لشکر عاشورا رسیدیم یکی از همراهان پیاده شد و کارت شناسایی ارائه کرد اما دژبان نپذیرفت و گفت فقط در صورتی که فرمانده‌ام دستور بدهد می‌توانم به شما اجازه ورود بدهم. در حالی که همه از اتفاق پیش آمده اذیتابش با حرف‌های در مسیر به خنده افتاده بودیم، خود شهید باکری از خودرو پیاده شده و کارت شناسایی‌اش را به سرباز نشان دادند. سرباز که باور نمی‌کرد خود فرمانده لشکر در آن لحظه روبه‌رویش ایستاده باشد کارت را نپذیرفت و در حرفش مصمم‌تر شد که این کارت جعلی است و اصلاً شاید شما نفوذی دشمن باشید. همراهان شهید که دیگر داشتند عصبانی می‌شدند و می‌خواستند به سرباز بفهمانند کسی که روبه‌رویش ایستاده واقعاً فرمانده لشکر است یا دست رد شهید باکری مواجه شدند و خود را تسلیم دژبان کردند. بعد که از آن ماجرا گذشت، شهید باکری با ناراحتی گفت: حتما من فرمانده لایقی نبوده‌ام، حتما فرمانده خوبی نبوده‌ام و در وظیفه‌ام قصور کرده‌ام که این سرباز هنوز من را نمی‌شناسد.

